

صبح جمعه بود، در کوچه ایستاده بودم و بازی بچه ها را نگاه میکردم که در همین حال خاطرات گذشته بدون تصمیم قبلی به سراغم آمد.

بیاد آوردم در همین کوچه، چه مسابقات مهمی که تدارک نمی دیدیم و برگزار نمی کردیم. بچه های کوچه ی ما با بچه های کوچه کناریمان، (بچه های تیم عقاب را میگویم) هر کدام یک تیم قدرتمند داشتیم و با هماهنگی قبلی با هم مسابقه میدادیم. واقعا چقدر مسابقات برایمان مهم و حساس بود. همیشه با تلاش و کوشش فراوان مسابقه را دنبال می کردیم به شکلی که تا آخرین لحظه و تا آخرین فرصت مبارزه ادامه داشت و ما تحت هیچ شرایطی راضی به واگذار کردن مسابقه نمی شدیم.

آن روز ما اصلا نمی دانستیم که کدامیک از ما درس هایش خوب است و کدام یک از ما بد. پدر هر یک از ما چه شغلی دارد و ما می خواهیم چه حرفه ای را برای خودمان انتخاب کنیم.

ما فقط توپ را می دیدیم و هدف مان فقط فتح دروازه ی حریف بود. جالب بود مدرسه این محل رشد و شکوفای استعداد ها را فقط، یکی از ترس و دیگری بخاطر زنگ ورزش آن تحمل می کردیم.

اما زمانیکه بزرگتر شدیم، در دبیرستان، سال آخر، تقریبا زمان کنکور با حقایق بزرگتری آشنا شدیم، چرا که آنروی سکه هم تقریبا خودش را به ما نشان میداد.

برای اولین بار احساس می کردیم ما بچه های یک تیم، خودمان با هم البته بصورت انفرادی مسابقه داریم. مسابقه ای بزرگتر و حساس تر، برای آینده، برای انتخاب شغل، همسر، خانه و زندگی و... و به وضوح می دیدیم آری زمانیکه ما با بچه های کوچه کناری مان مسابقه می دادیم، بر دوش سنگ زیربنای مسابقه آینده را نیز به دوش داشته ایم ولی متاسفانه این غفلت بود که سراسر وجود ما را فرا گرفته بود. گرچه مانند قبل ها برای همدیگر رجز خوانی نمی کردیم اما حساسیت بیشتر مسئله سرنوشت و آینده، ما را به مسابقه بزرگتری دعوت کرده بود.

بعضی باید سربازی می رفتند، یکی دانشکده افسری قبول شده بود، یکی می خواست حرفه پدرش را دنبال کند. یکی در دنیای رفیق های ناباب چنان غرق شده بود که اگر کسی می خواست او را نجات دهد، خود نیز غرق می شد.

آری همه ی ما بزودی مشاهده کردیم که روزگار بنا به قابلیت هایمان به هر کدام از ما یک شغل، همسر، فرزند و مسکن و... و در مجموع یک زندگی را هدیه کرده است، و ما نیز تمام تلاشمان این است که اگر پیروز مسابقه نیستیم حداقل از دیگر همکلاسی هایمان عقب نمانیم، واقعا شیطان چگونه ما را فریب داده بود.

در همین افکار بودم که ناگهان عرق سردی تمام وجودم را فرا گرفت
عجب

افسوس و هزاران هزار افسوس که شیطان همیشه یک قدم از ما جلوتر است. الان که مشغول این مسابقه بزرگتر و عاقلانه تر نسبت به مسابقه قبلی می باشیم، در فکر کسب شغل بهتر، منزل بهتر و... تلاش می کنیم تا حداقل از دیگر دوستان عقب نمانیم، نیز شیطان ما را به بازی گرفته است. هنوز درس عبرت نگرفته و همچنان به توپ و دروازه خیره شده ایم.

و فراموش کرده ایم که این مسابقه خود نیز بازی کودکانه دیگری است که همه سرگرم آن هستیم و دوباره از یاد برده ایم که در این مسابقه نیز، سنگ زیربنای مسابقه بعدی را بدوش داریم . چگونه، و با چه زبانی بگویم هنوز غافلیم.

حتما باید مرگ از راه برسد

عزرائیل این ملک زیبا و مقرب الهی را جلوی دیدگان مان وحشتناک بینیم تا متوجه شویم این سکه دو رو دارد؟
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا